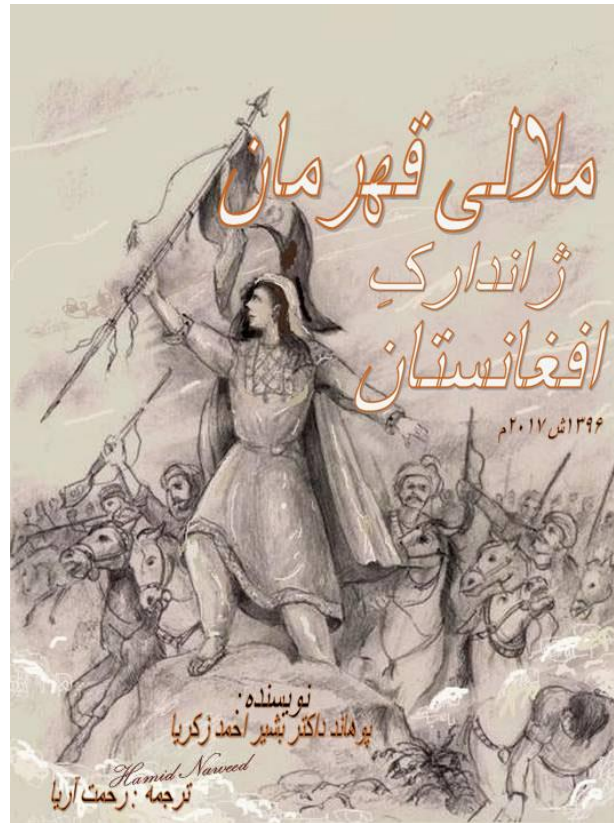




۲۰۱۸/۰۵/۲۶



داکتر بشیر احمد زکریا



ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

فصل چهارم - بخش یازدهم

فصل چهارم

بخش یازدهم:

چند روز بعد تر آقای تکاساکی ما را به قبرستان آویما¹ برد، اینجا محل یاد بود دو افسر جاپانی است که فرزندان جنرال مشهور لشکر شهنشاهی جاپان، جنرال نوگی اند و در جریان جنگهای زمینی روس - جاپان جانهای شانرا از دست داده بودند. حین باز دید از گورستان، آقای تکاساکی داستان عجیبی از جنرال نوگی بما حکایت کرد که باری گورنر تایوان بود. وی فرزند یک سمورای مشهور بود که با دختر سمورای دیگر عروسی کرده بود و بعد از جنگ اول سینو - جاپان در سال ۱۸۹۴م به شهرت خود رسیده بود، این همان نوگی بود که با لشکر روس در بندر آرتور در ظرف یکروز تصفیة حساب کرد. جالب تر اینکه نوگی در دوران جوانی خود درس ستراتیژی نظامی را در جرمنی خوانده بود.

نوگی بعد از تقاعدش بار دیگر توسط امپراتور میجی در سال ۱۹۰۴م فراخوانده شد تا قوماندۀ لشکر سوم را به عهده بگیرد و او را مؤظف ساخت تا بندر روسی آرتور را یکبار دیگر با آغاز نمودن جنگ روس-جاپان تسخیر نماید. به مجردیکه بار اول پایش به جنوبی ترین رأس زمین منچوریا خورد جنرال نوگی فرزند مهترش را در جنگ (نشان²) از دست داد. متأسفانه که حمله بر بندر آرتور به محاصره طولانی پنج ماهه لشکر نوگی مبدل شد و جان تقریباً ۷۱۰۰۰ جاپانی و ۸۹۰۰۰ روس را گرفت. کنسول عالی جنگ جاپان تصمیم گرفت تا او را از موقف قوماندانی اش ترخیص نماید. امپراتور میجی طی یک اقدام بی سابقه اش فرمان کنسول عالی جنگ جاپان را باطل ساخته و تقاضا نمود که جنرال نوگی علی الرغم دادن تلفات سنگین سربازانش باید موقف قوماندانی خود را حفظ کند. جنرال نوگی قبل از انجام آخرین حمله جنگی اش این سخنان مشهور را به سربازانش گفت: همه تان تلاش نهایی تانرا به انجام رسانید. مشخصاً در این جنگ، تنها برای مرگ آماده بودن کافی نیست. آنچه از ما توقع می رود تا مصمم باشیم که در مرگ ناکام نمانیم.»

در روز های آخری شکست محاصره، روسها با قلت مهمات نظامی روبرو شدند. آنها جنگ شانرا با قنடை های تفنگ و شمشیر هایشان تا آخرین مرد شان دوام دادند. اواسط عصر روز بود که جاپانی ها راه شانرا بطرف تپه ی ۲۰۳ متری باز کردند و بر فراز آن بیرق جاپانی با نشان طلوع بامداد را به اهتزاز درآوردند. در بین کشته شدگان و میرندگان که چهار لا بر سر هم افتیده بودند آخرین فرزند نیمه جان جنرال نوگی هم بود. سقوط بندر آرتور و آخرین جنگ موکدن³، از جنرال نوگی قهرمان ساخت و با این، مرحله ی جنگ زمینی را به پایان رساند.

جنرال نوگی بعد از بازگشت به توکیو در ۱۹۰۵م، و حضور یابی به حضور امپراتور میجی، با قلب شکسته گریست و در جریان محاصره بندر آرتور بخاطر از دست دادن ۵۶۰۰۰ هزار تن سرباز جاپانی معذرت خواست. وی از امپراتور اجازه خواست تا بخاطر جبران آن دست به خود کشتی بزند ولی امپراتور قاطعانه آنرا رد کرد. امپراتور برایش امر کرد تا هر زمانی که عمر برایش اجازه بدهد باید زنده بماند! شاید این فرمان امپراتور اشاره به رسم «جون شی»⁴ سمورای باشد که بعد از مرگ ارباب خود بمیرد. یک تاریخ نویس برتانوی یاد آور شده

¹ -Aoyama Cemetery

² - Battle of Nashan

³ - Battle of Mukden

⁴ -Junshi

که جنرال نوگی مرسوکی⁵ از قبیله مرسوکی بالای افراد تحت فرمانده اش بهترین رسم و عنعنۀ سمورای جاپانی را قبولانده بود که گفته است؛

«طی جنگ روس - جاپان، رفتار و سلوک جاپانی ها در برابر زندانیان و چینایان ملکی احترام تمجید جهان را بدست آورد.»

بعد از جنگ به نوگی به لقب دنشاکو (بارون⁶) ارتقا یافت و برایش فرمان کاغذ پران طلایی اهداء شد.

جنرال نوگی مدیر مکتب هم سن و سالان و مربی ولیعهد هیروهیتو⁷ شد. شاید جنرال نوگی کسی باشد که بالای شخصیت امپراتور جاپان اثرات مهم گزارده باشد.

جای تأسف است که فرصت دیدار با اوشان بر ایما میسر نه شد بخاطریکه نوگی بخاطر سفر تفریحی به تایوان رفته بود که باری گورنر تایوان بود.

بعد از اینکه از سفر جاپان به فیلادلفیا برگشتم، در تابستان سال ۱۹۱۲م در روزنامه نیویورک تایمز از خبر مرگ جنرال نوگی آگاهی یافتم. از قراین بر می آید که جنرال برای (جونشی⁸) (انتحار - م) آمادگی قبلی خود را گرفته بود. همانروزیکه جنازه امپراتور میجی از قصر برداشته شد و در امتداد راه از همان راهی عبور داده میشد که قلعه جنرال نوگی در آن موقعیت داشت، خانمش شیزوکو⁹ خواست که دیگر نمی خواهد بعد از دست دادن دو فرزند و حال با از دست دادن شوهر عزیزش زنده بماند. شیزوکی به جنرال نوگی گفت «اگر تو فرزند یک سمورای و پایند قانون سمورای استی، من هم کمتر از تو نیستم، من هم دختر سمورای یوجی سادانو¹⁰ و پایند قانون سمورای استم. آه، نوگی مرسوکی ترا سوگند به عشق ما که اول مرا (به خودش اشاره کرد) بکش تا وفا به عهد نیاکان ما کرده باشیم!» هر دو حینیکه از قابهای کلکین اتاق افتابی خود عبور جنازه امپراتور میجی را نظاره میکردند، «دنشاکو» نوگی شمشیر سمورای پدرش را از میان غلاف ابرشمن بیرون کشید و صاف و ساده آنرا در بدن خانمش داخل و به زندگی خانم محبوب و رفیق زندگی اش که برای سی و شش سال او را همراهی کرده بود خاتمه داد. بعد جنرال نوگی بدون تأمل و صبر خود را بالای نوک شمشیرش انداخت و شکم دریدن¹¹ (دل و روده در آوردن) خود را انجام داد.

ذهن من هم مثل اکثریت جاپانی ها با حالت ضد و نقیض مواجه شد، احساس تردید بین قطعیت مسلم و صلح آمیز عقیده و غایتمندی و فرجامی بودن چنان مرگی بمن دست داد که در برابر اضطراب با عدم اطمینان بر رنج و فقه ناپذیر همراه است. از قراین بر می آید که ملت جاپان هم در چنین احساسی منقسم شده است. یکعده این نوع انتحار را نشانه وفاداری و تصدیق قهرمانانۀ قانون سمورای می پندارند، که به عنوان بازگشت به ازمنۀ طلایی

⁵ - General Nogi Maresuke

⁶ - Danshaku (Baron)

⁷ - Hirohito

⁸ - Junshi

⁹ - Shizuko

¹⁰ - Yuji Sadano

¹¹ - seppuku : نوعی از خود کشی تشریفاتی جاپانی است که از طریق شکم دریدن انجام میشود. این یک رسم سمورای جاپانی ها بود که اگر سمورای به دست دشمن می افتاد خود کشی میکرد. نوعی دیگرش اگر سمورای مرتکب خطای شدید و جدی شود به چنین عملی دست میزند. و این نشانه حفظ آبرو، شرف، ایمان و وفاداریست. در سال ۱۸۷۳م این نوع عمل از لحاظ قانونی منع شد ولی باز هم در میان نظامیان جاپان به عنوان حفظ شرافت خود همچنان ادامه یافت. در جنگ دوم جهانی بسیاری از سربازان اسیر شده بخاطری دست به انتحار زدند تا به تسلیمی مملکت شان به امریکا اعتراض کنند. - م

قدیم قلمداد میشود! اکثریت مردم این نوع انتحار را مایه خجالت میدانند، نا به هنجاری تاریخی دلالت بر آن می کند که جاپان تا به هنوز از روبیکن¹² نه گذشته است، سنن باستانی را عقب گذاشته و به ساحل مدرنیته یا تجدد گرایی بشری رسیده است. ما که به مشیت الهی عشق و رحم ایمان داریم، هر نوع عمل انتحاری را بنابر هر دلیلی که باشد یک عمل قطعاً غیر قابل قبول می پنداریم بخاطریکه این عمل اساسات اخلاقیات را زیر پا می گذارد، کسیکه نقطه آغازش تقدس و حرمت برگشت ناپذیر به حیات است نباید دست به چنین عملی بزند.

یکروز شهزاده ایوب خان از دگروال وایت، هیوم و تورن دلمر پرسید، «چقدر وقت دیگر باید انتظار بکشم تا به حضور اعلیحضرت امپراتور میجی شرفیاب شوم؟» من در آنجا بودم و شاهد همین رویداد بودم. رو های دگروال وایت و دگروال هگ بعد از همان تکبر و لافزنی اولی از شرم کاملاً زرد گشتند. دگروال هگ که نماینده سفیر برتانیه بود با تردید و بی میلی قدم فراتر گذاشت و گفت «حضرت همایونی، ما خیلی متأسف استیم. بما گفته شده است که شرفیابی شما به حضور امپراتور در شرحنامه سفر شما به جاپان داخل نه شده بود. امکان دارد دگروال وایت بهتر تر بدانند بخاطریکه اوشان نماینده اعلیحضرت نایب السلطنه اند.» دگروال وایت که عرق های جبین خود را پاک میکرد، در حالیکه رویش از شرم سرخ گشته بود با صدای ملایم با فروتنی گفت «حضرت همایونی، متأسفانه که من پیرامون این موضوع در باره تصمیم نایب السلطنه پینتو محرم تصمیم شان نه بوده ام. متأسف که شما تا برگشت ما به هندوستان منتظر بمانید تا سوال شما را شخصاً به حضور اعلیحضرت «نایب السلطنه -م» راجع سازم.» ایوب خان با یک حرکت خاصه ی شهزادگان که حاکی از نارضایتی اش بود رویش را ناگهان دور داد و با اوقات تلخی به اتاقتش قدم زده رفت. از همین وقت به بعد بود که شهزاده افغان تا ختم سفر بحری و برگشت تا کلکته کاملاً گوشه گیر و منزوی بود و با دگروال وایت خیلی کم گپ میزد. شهزاده اکثریت وقت خود را با همراهان افغان خود و من سیری میکرد. ما وقت خود را بالای صحبت های خرد و ریزه و بحث در مورد ادبیات، تاریخ و صوفیزم می گذراندیم. برداشت من از صحبت های شهزاده در باره صوفیزم آن بود که معلومات شان درین باره برایم خیلی آموزنده بود. چنین به نظر میرسد که صوفیزم نسبت به سائر کشور های اسلامی در افغانستان خیلی ترقی نموده و از قرن شانزدهم تا نوزدهم از همین طریق در هندوستان منتشر شد. در افغانستان پنج مکتب (طریقت) صوفیزم وجود دارند. عمده ترین آن که شهزاده از آن پیروی میکرد طریقه نقشبندی شیخ احمد است که مقبره شان در سرهند در پنجاب هندوستان موقعیت دارد. وی به مجدد الف ثانی خیلی مشهور است که از تیره خلیفه دوم «حضرت» عمر «رض» می آید. آنها مثل اکثریت صوفی ها خود را پیرو طریقه عارفانه پیغمبر میدانند. و باور شان بر این حدیث پیغمبر استوار است که «کسیکه باطن خود را شناخت، خدا را خواهد شناخت.» همه صوفی ها اساساً در صدد دریافت کردن راه و طرق جسجوتی شناخت خداوند، حقیقت مطلق (وجود مطلق)، حقیقت راستین برای خود شان اند.

یکروز بعد از ظهر حینیکه کشتی ما در بحر هند به استقامت کلکته روان بود، در بحر غیر معمولاً آرام آفتاب در عقب ابر های پراکنده رو به پژمردن نهاده بود. دولفین ها در مسیر حرکت هر دو طرف کشتی بخاری ما را همراهی میکردند. ما هر یک در آرام چوکی های دراز و راحت خود خزیده بودیم و پیشخدمت ها برای ما چای عصریه، کیک و کلچه آوردند. شهزاده افغان در وضع خوب قرار داشتند. وی گفت که میخواهد یک داستان زیبای یکی از شعرای بزرگ صوفی را برایما حکایت کند. وی از جلال الدین «محمد» بلخی که در غرب بنام رومی یاد میشود نقل قولی را یاد آور شد که گفته بود «عطار هفت شهر عشق را در نوردید، ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم» شهزاده گفت، عطار نیشاپوری یکی از شعرای بزرگ صوفی مشرب بود که در کتاب خود «منطق الطیر» از «سیمرغ» یاد آور میشود، «سیمرغ یعنی به تعداد سی بال پرنده، و سی بال پرنده با هم یکجا میشوند تا مرغ اسرار آمیزی بنام «سیمرغ» را پیدا کنند. این سی بال پرنده بعد از سفر طولانی شان با عبور از هفت شهر «طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فقر و فنا» سرانجام یک دریاچه را می یابند. زمانیکه آنها به اطراف دریاچه جمع میشوند در آن انعکاس تصاویر می خود را می بینند، همین سی بال مرغ خود را در یک تصویر اسرار آمیز «سیمرغ» می بینند، همان مرغی که آنها در صدد دریافت آن بودند. بعد دانستند که این مرغ معمایی سیمرغ به معنی سی بال مرغ است و هر کدام شان نماینده همان استعاره اسرار آمیز اند. در آغاز داستان شاعر تلویحاً از حدیث پیغمبر «اسلام» یاد آوری می کند «اطلب علم و لو کان فی الصین» (در صدد دانش باش حتی اگر در چین باشد) و اشاره است که دلالت بر علم اسرار آمیز شرق میکند.

12 - Rubicon : نام یک دریا در ایتالیا است که به بحیره ادریاتیک می ریزد. - م

ابتدای کار سیمرخ ای عجب
جلوه گر بگذشت بر چین نیمه شب
در میان چین فتاد از وی پری
لا جرم پر شور شد هر کشوری

اینک برای پی بردن به هفت شهر عشق عطار اصل شعر را از منطق الطیر اینجا می آورم که در متن انگلیسی نیست. «انتخاب مترجم»

چون گذشتی هفت وادی، درگه است
هست وادی طلب آغاز کار
پس سیم وادی است آن معرفت
هست وادی پنجم توحید پاک
هفتمین وادی فقر است و فنا
در کشش افقی، روش گم گردد
وادی اول : طلب

چون فرو آیی به وادی طلب
چون نماند هیچ معلومت بدست
چون دل تو پاک گردد از صفات
چون شود آن نور بر دل آشکار

وادی دوم: عشق

بعد از این وادی عشق آید پدید
کس در این وادی بجز آتش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود
گر ترا آن چشم غیبی باز شد
ور به چشم عقل بگشایی نظر
مرد کار افتاده باید عشق را

وادی سوم : معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر
سیر هر کس تا کمال وی بود
معرفت زینجا تفاوت یافت ست
چون بتابد آفتاب معرف
هر یکی بینا شود بر قدر خویش

وادی چهارم : استغنا

گفت ما را هفت وادی در ره است
وادی عشق است از آن پس بی کنار
پس چهارم وادی استغنا صفت
پس ششم وادی حیرت صعب ناک
بعد از این روی روش نبود ترا
گر بود یک قطره قلزم گرددت

پیشدت آید هر زمانی صد تعب
دل بباید پاک کرد از هر چه است
نافتن گیرد ز حضرت نور ذات
در دل تو یک طلب گردد هزار

غرق آتش شد، کسی کانا رسید
وانک آتش نیست، عیشش خوش باد
گرم رو، سوزنده و سرکش بود
با تو ذرات جهان همراز شد
عشق را هرگز نبینی پا و سر
مردم آزاده باید عشق را

معرفت را وادبی بی پا و سر
قرب هر کس حسب حال وی بود
این یکی محراب و آن بت یافت ست
از سپهر این ره عالی صفت
باز یابد در حقیقت صدر خویش

بعد از این وادی استغنا بود
هفت دریا یک شهر اینجا بود
هشت جنت اینجا نیز مرده ای ست
هست موری را هم اینجا ای عجب
تا کلاغی را شود پر حوصله
گردین دریا هزاران جان فتاد
وادی پنجم : توحید

بعد از این وادی توحید آیدت
رویها چون زین بیابان در کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی
چون بسی باشد یک اندر یک مدام
نیست آن یک کان احد آید ترا
چون برون است از احد وین از عدد
چون ازل گم شد، ابد هم جاویدان
چون همه هیچی بود هیچ این همه
وادی ششم : حیرت

بعد از این وادی حیرت آیدت
مرد حیران چون رسد این جایگاه
هر چه زد توحید بر جانش رقم
گر بدو گویند مستی یا نه ای؟
در میانی؟ یا بیرونی از میان؟
فانی بی؟ یا باقی بی؟ یا هر دو بی
گوید اصلاً می ندانم چیز من
عاشقم اما ندانم بر کی ام
لیکن از عشق ندانم آگهی
وادی هفتم : فقر و فنا

بعد از این وادی فقرست و فنا
صد هزاران سایه جاوید تو
هر دو عالم نقش آن دریاست بس
هر که در دریای کل گم بوده شد
گم شدن اول قدم، زین پس چه بود؟
عود و هیزم چون به آتش در شوند
این به صورت هر دو یکسان باشدت
گر، پلیدی گم شود در بحر کل

نه درد دعوی ونه معنی بود
هفت اخگر یک شرر اینجا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسرده ی ست
هر نفس صد پیل اجری بی سبب
کس نماند زنده در صد قافله
شبندی در بحر بی پایان فتاد

منزل تفرید و تجرید آیدت
جمله سر از یک گریبان بر کنند
آن یکی باشد درین ره در یکی
آن یک اندر یک، یکی باشد تمام
زان یکی کان در عدد آید ترا
از ازل قطع نظر کن وز ابد
هر دو را کس هیچ ماند در میان
کی بود دو اصل جز هیچ این همه

کار دایم درد و حسرت آیدت
در تحیر مانده و گم کرده راه
جمله گم گردد از او گم نیز هم
نیستی گویی که هستی یا نه ای
برکناری؟ یا نهانی؟ یا عیان؟
یا نه هر دو تویی یا نه تویی
وان ندانم هم، ندانم نیز من
نه مسلمانم نه کافر، پس چی ام
هم دلی پر عشق دارم هم تهی

کی بود اینجا سخن گفتن روا
گم شده بینی ز یک خورشید تو
هر که گوید نیست این سوداست بس
دایماً گم بوده آسوده شد
لاجرم دیگر قدم را کس نبود
هر دو بر یک جای خاکستر شوند
در صفت فرق فراوان باشدت
در صفات خود فرمانده به دل

لیک اگر پاکی در این دریا بود او چو نبود در میان زیبا بود
نمود او و او بود، چون باشد این از خیال عقل بیرون باشد این

با رسیدن ما به لنگرگاه کلکته یکبار دیگر بر ایما خوش آمدید شاهانه گفته شد ولی فاقد آن شور و گرمی بود که
حین خدا حافظی «به جاپان» به ما داده شده بود. وزیر نایب السلطنه در امور دولت به استقبال ما آمده بود و ما
را به مهمانسرای نایب السلطنه که در جوار قصر مجلل او موقعیت داشت رساند. من برای چند هفته با شهزاده
افغان تا زمانی باقی ماندم تا یک کشتی بخاری امریکا مرا به مأمم فیلادلفیا واپس رساند.

ادامه دارد

